

این مقاله را به حضور استاد موحد که عمری به دور از هیاهو
به تحقیقات ماندگار ادبی پرداختند تقدیم می‌کنم.
دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

سکوت سعدی

سیروس شمیسا
دانشگاه علامه طباطبائی

من با توجه به نظریه تاریخ‌گرایی جدید (New Historicism) مقدمه گلستان را بازخوانی کرده‌ام که امیدوارم در آینده بتوانم منتشر کنم. تاریخ‌گرایی جدید معتقد به متنیت تاریخ و تاریخت متون است، یعنی اولاً تاریخ هم مثل متون ادبی فقط یک روایت ندارد و ثانیاً متون ادبی با توجه به تاریخ معنی می‌دهد. از جمله بحث‌های متعدد^۱ من در آن رساله، یکی هم سکوت سعدی است که در مقدمه گلستان بدان اشاره کرده است:

«یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ سراچه دل به الماس آب دیده می‌سُفتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می‌گفتم:

هر دم از عمر می‌رود نفسی چون نگه می‌کنم نمانده بسی...
عمر برف است و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز
بعد از تأمل این معنی^۲ مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن

۱ - از قبیل علت تناقضات گلستان، چرا شاعر کتابی به نثر نوشت (که معمول نبوده است)، استعارات و کنایات مقدمه گلستان که به نظر من معانی خاصی دارند.
۲ - ظاهراً عمر تلف شده و این که دیگر چندان زمانی باقی نمانده است.

از صحبت فراهم چینم و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگوییم.

زبان بریده به کنجی نشسته صُمُّ بکم به از کسی که زبانش نباشد اندر حُکم»
(گلستان، ص ۵۳)

می‌گوید چون عمری را تلف کردم و دیگر زمان چندانی ندارم دلگیر شدم و تصمیم گرفتم که معاشرت نکنم و سخن نگویم. دوبار لغت پریشان را آورده است که می‌تواند تعبیر مختلف داشته باشد که من فعلاً وارد این بحث نمی‌شوم و آن را سخنان انتقادی و سیاسی و امثال آن می‌گیرم. سپس می‌گوید کسی که صُمُّ بکم در گوشه‌ی نشسته بهتر از کسی است که اختیار زبانش را ندارد.

دلیلی که سعدی برای سخن نگفتن و گوشه‌گیری ذکر کرده قانع‌کننده نیست. تأسف خوردن بر عمر تلف شده نباید باعث خموشی و عزلت شود. و آن‌گهی سعدی کجا عمر تلف کرده است؟ تمام زندگی او شور و سفر و عشق و دانش بود. از دو جمله «دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم» معلوم است که علت دیگری در کار بوده است. «زبانش نباشد اندر حُکم» کمی مطلب را روشن‌تر می‌کند. لابد سعدی سخنانی می‌گفته که به مذاق کسانی خوش نمی‌آمده و از نظر آنان پریشان‌گویی بوده است. اگر چنین باشد این سخنان را باید کجا یافت؟ طبیعی است که در بوستان و خبیثات و بعضی از قطعات و قصاید، غزلیات، اشعار غنایی دلپسندی است که بعید است مورد انتقاد کسانی قرار گرفته باشد. تکیه من بیشتر بر بوستان است زیرا فوراً یعنی یک سال بعد از بوستان، گلستان را نوشت، آن هم به نثر که معمولاً شاعران چنین نمی‌کردند. لذا بیشتر نسبت به سخنانی که در بوستان گفته است باید حساس بود. این سخنان را عمده به چند دسته می‌توان تقسیم کرد:

۱. سخنان سیاسی و انتقادی مثلاً در مورد مغولان یا شاه و دربار.
۲. سخنانی که چندان به مذاق متشرعین خوش نمی‌آمده است.
۳. سخنانی که چندان به مذاق متصوفه خوش نمی‌آمده است.
۴. سخنانی در عشق و عاشقی و شاهدبازی که ممکن است حساسیت‌هایی ایجاد کرده باشد.

سعدی در گلستان قرار است جبران مافات کند و دیگر پریشان یعنی از این

قبیل سخنان نگوید، اما از آنجا که مطالبی در عشق و عاشقی و شاهدبازی در گلستان هم آمده است باید عامل اصلی رنجش از سعدی را همان سخنان سیاسی و انتقادی در مورد مغولان و شاه دانست. در شرایط جنگی حمله مغول و اوضاع ناپایدار صلح، گویا سخن گفتن از این مسایل خوشایند دربار نبوده است و سعدی هم در گلستان برخلاف بوستان دیگر آشکارا به این مطلب نمی‌پردازد. البته دوستان او عقیده دارند که سعدی نباید در این زمینه سکوت کند چنان که یکی از آنان می‌گوید که دریغ است «ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام» باشد و اصرار می‌کند که «به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی» که ظاهراً وقت مصلحت در آن اوضاع و احوال حمله مغول بوده است و می‌افزاید که «دم فرو بستن به وقت گفتن» طیره عقل است. سعدی سرانجام تسلیم می‌شود و به حکم «ضرورت» سخن می‌گوید.

اینک نمونه‌هایی از سخنانی که سعدی در بوستان بر زبان رانده و ممکن است باعث رنجش شده باشد.

۱. فتنه مغولان

ابوبکر بن سعد زنگی با دادن باج و خراج موفق شده بود جلوی حمله مغولان را به فارس بگیرد به طوری که فارس مأمنی برای فرار و مهاجرت فضلا شده بود و لابد مردم کثیری از اطراف و اکناف خود را به آنجا رسانده بودند.^۱ بعدها هم همین اتابک ابوبکر، لشکری جهت کمک به هلاکو برای فتح بغداد فرستاد، حال آن که سعدی در آن قصیده معروف عربی خود در رثای خلیفه و ایرانی بغداد از مغولان نکوهش کرده است. سعدی هم لابد مثل روشنفکران آن دوره چون سیف فرغانی از مغولان متنفر بود ولی در آن شرایط بحرانی صلح ناپایدار، انتقاد از مغولان پسند دربار نبود تا بهانه‌یی به دست دشمن نیفتد. البته سیف فرغانی که از ارادتمندان سعدی بود چون در آسیای صغیر می‌زیست آزادانه از مغولان انتقاد کرده است:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد	هم رونق زمان شما نیز بگذرد
آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام	بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد
چون داد عادلان به جهان در بقا نکرد	بیداد ظالمان شما نیز بگذرد

۱ - به مقدمه المعجم فی معاییر اشعار العجم رجوع شود.

در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت
این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید
این عوعو سگان شما نیز بگذرد
نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد

(دیوان سیف فرغانی، ص ۱۸)

سعدی از مغولان با اصطلاح فتنه^۱ یاد می‌کند که بار مذهبی دارد و آنان را
یأجوج می‌خواند که در سوره کهف (۱۸) آیات ۹۳ و ۹۴ از آنان یاد شده است.
ذوالقرنین جهت رفع فتنه آنان سدّی از آهن ساخته بود. اتابک ابوبکر هم جهت
رفع این یأجوج سدّی از زر ساخت:

گر از فتنه آید کسی در پناه
ندارد جز این کشور آرامگاه

(بوستان، ب ۱۳۴)

سکندر به دیوار روئین و سنگ
تو را سدّ یأجوج کفر از زرست
بکرد از جهان راه یأجوج تنگ
نه رویین چو دیوار اسکندرست

(بوستان، ب ۵۶ - ۱۵۵)

هیچ معلوم نیست که این دیوار تا چه مدت پایداری خواهد کرد، چنان که به
اتابک ابوبکر می‌گوید:

به عهد تو می‌بینم آرام خلق
پس از تو ندانم سرانجام خلق

(بوستان، ب ۱۵۰)

که ممکن است از مقوله حصر و قصر باشد: فقط و فقط در عهد توست که
آرام خلق است و معلوم نیست در عهد جانشین تو چه خواهد شد.

در مقدمه گلستان هم به فتنه مغولان و مأمّن بودن فارس اشاره می‌کند متنها
به صورت کلی و ابهامی، چنان که در مدح ابوبکر بن سعد گوید:

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا
امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک
مانند آستان درت مأمّن رضا...
یارب ز باد فتنه نگه دار خاک پارس
چندان که خاک را بود و باد را بقا

(گلستان، ص ۵۲)

جالب است که مصحح گلستان شادروان دکتر یوسفی در شرح فتنه در این
بیت از علامه قزوینی نقل می‌کند که فتنه معادل Anadrehie به معنی اغتشاش و
هرج و مرج است. اما همان‌طور که گفتیم مراد از فتنه در اشعار سعدی فتنه مغول

۱ - در مقدمه المعجم (ص ۳۸) هم چنین است: «اشراف اطراف و اعیان بلدان که درین دور حیف و جور و باحور
فتنه و فتور از مایه دستگاه خویش افتاده‌اند».

است.^۱ باری حتی در ابیاتی چون:

کس از فتنه در پارس دیگر نشان
نبیند مگر قامت مهوشان
(بوستان، ب ۲۹)

باید به ایهام فتنه مغول را در نظر داشت.

سعدی در مورد حمله مغولان که سخن روز بود، ابیات بسیاری دارد که مورد توجه شارحان سعدی قرار نگرفته است مثلاً در انگیزه حمله مغول که کشته شدن بازرگانان مغول به دست عوامل خوارزمشاه بود در باب اول که در عدل و تدبیر و رأی است گوید:

شهنشه که بازارگان را بخت
در خیر بر شهر و لشکر^۲ ببست
کی آنجا دگر هوشمندان روند
چو آوازه رسم بد بشنوند
نکو بایدت نام و نیکو قبول
نکودار بازارگان و رسول...
تبه گردد آن مملکت عن قریب
کز او خاطر آزرده آید غریب
(بوستان، بیت ۲۵۱ به بعد)

در ابیات زیر می گوید که هر چند فعلاً اوضاع آرام است اما باید ارتش را در حال آماده باش نگاه داشت و به آنان رسید. استفاده از لغت یأجوج نشان می دهد که اشاره سعدی به مغولان است:

دلاور که باری تهوّر نمود
بباید به مقدارش اندر فزود
که بار دگر دل نهد بر هلاک
ندارد زییکار یأجوج باک
نواحی مُلک^۳ از کف بدسگال
به لشکر نگه دار و لشکر به مال...
چه مردی کند در صف کارزار
که دستش تهی باشد و کار، زار
(بوستان، بیت ۱۰۳۴ به بعد)

بر طبق نظریه ای که عرضه کردیم قرار است که سعدی در گلستان تا حدودی زبانش اندر حکم^۴ باشد لذا به فتنه مغول به صورت سر بسته و رمز فقط

۱ - دریغم می آید که در اینجا اشاره بی به شروع استادان ادبیات نکنم. یکی از آنان در توضیحات گلستان نوشته است که متکلمان جمع متکلم و مترسلان جمع مترسل است!

۲ - «لشکر» قرینه بی است که مراد سعدی اشاره به واقعه خوارزمشاه و مغول است.

۳ - «قهر و غلبه او [خوارزمشاه]... بیش از آن بود که... در دماغ هیچ متهوّر تماء تملک دیهی از نواحی مملکت او در خیال آمدی». المعجم، ص ۲۹.

۴ - و مثلاً تصویر مطبوعی از اوضاع جامعه به دست بدهد، اما چون وضع همان است که در مقدمه جهانگشای جوینی خوانده ایم، نمی تواند کاملاً بر حقایق سرپوش بگذارد و لذا گلستان متنی دوگانه و متناقض می شود که موضوع بحث دیگری است.

اشاره‌هایی می‌کند. از جمله دو بیت از ابیات قصیده را که در خرابی بغداد به دست مغولان سروده بود در مدح اتابک می‌آورد تا خوانندگان آگاه را متوجه منشاء آن دو بیت سازد که در هجو مغولان است.

در آن قصیده آرزو کرده بود که کاش می‌مرد و فتنه مغول را نمی‌دید:
نَوَائِبُ دَهْرٍ لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَهَا وَكَمْ أَرَّ عُدْوَانَ السَّفِيهِ عَلَيَّ الْحَبِيرِ
کاش پیش از این مصیبت‌ها می‌مردم و ستمکاری ابلهان را بر دانشی مردان
پرهیزکار نمی‌دیدم.^۱

أَلَا إِنَّ عَصْرِي فِيهِ عَيْشِي مُنَكَّدٌ فَلَيْتَ عِشَاءَ أَلَمَوْتِ بَادَرَ فِي عَصْرِي
هان بدانید که مرا در عصر خویش عیش مکدر است. کاش شامگاه مرگ در
عصر من فرا می‌رسید.^۲

عیش مُنَكَّد همان عیش مکدر است یعنی زندگانی ناخوش و لذا هیچ بعید نیست که وقت خوش در آن ابیات پایانی مقدمه گلستان، استعاره تهکمه باشد یعنی مجاز به علاقه تضاد:

در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
(گلستان، ص ۵۷)

زیرا ۶۵۶ هـ مطابق ۱۲۵۸ میلادی همان سالی است که هولاکو بغداد را فتح کرد و به خلافت اسلامی پایان داد^۳ و سعدی هم در همان سال آن قصیده غراً را سرود و لذا علت افسردگی او که در مقدمه گلستان بیان کرده است همین مسئله سقوط بغداد و حمله مغول بوده است که نمی‌توانست آشکارا بدان اشاره کند. اتابک ابوبکر بن سعد دو سال بعد از این واقعه در ۶۵۸ درگذشت و سعدی در مرثیه او چند شعر سروده است از جمله گوید:

عروس ملک نکوروی دختری است و لیک وفا نمی‌کند این سست مهر با داماد
(دیوان، ص ۱۶۱)

او پنجمین اتابک فارس بود و در سال ۶۲۳ بعد از مرگ پدرش به جای او

۱ - شعرهای عربی سعدی، ص ۶۷.

۲ - همان، ص ۸۷

۳ - مستعصم در ۱۴ صفر ۶۵۶ (۲۲ فوریه ۱۲۵۸) به قتل رسید. جالب است که مولانا در این سال شروع به سرودن مثنوی کرد. هنوز فتنه مغول به قوینه نرسیده بود. سعدی نگارش گلستان را در اول اردیبهشت‌ماه جلالی سال ۶۵۶ قمری شروع کرد.

نشسته بود. سقوط بغداد به قول ملک‌الشعراء بهار در سبک‌شناسی از سقوط برلین در جنگ جهانی دوم مهم‌تر بود. حتی تا یک قرن بعد هم خاطره این سقوط در ذهن روشنفکران بود. خواجه‌جوی کرمانی صد سال بعد از این حادثه می‌گوید:
 خاک بغداد به خون خلفا می‌گرید ورنه این شط‌روان چیست که در بغداد است
 سعدی در این واقعه دو قصیده دارد یکی برای مردم فارس و یکی برای
 جهان اسلام.

مطلع قصیده فارسی او چنین است:

آسمان را حق بود گر خون بگیرد بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین
 (دیوان، ص ۷۶۴)

در این قصیده مغولان یعنی هم‌پیمانان اتابک را کرکس می‌خواند:
 کرکسانند از پی مردار دنیا جنگجوی ای برادر گر خردمندی چو سیمرغان نشین
 و سپس به صلح اتابک ابوبکر سعد با ایشان چنین اشاره می‌کند:
 مصلحت بود اختیار رأی روشن‌بین او با زبردستان سخن گفتن نشاید جز به لین
 (همان‌جا)

که مصراع دوم به نظر من ایهام دارد: هم اتابک با مغولان باید به لین (نرمی)
 سخن بگوید و هم سعدی با اتابک.

اما آن قصیده عربی سعدی برای همه جهان اسلام بود. من نمی‌دانم که خود عرب‌ها در این زمینه چه عکس‌العملی داشتند، اما می‌توانم تصور کنم که این قصیده چقدر خطرناک بود و امثال هلاکو و خواجه نصیر طوسی را برآشفته بود. در این قصیده آن دوبیتی که در مدح اتابک سروده است ناهماهنگ می‌نماید زیرا در جهان اسلام اتابک چندان کسی نبود، اما سعدی برای آن که از خشم اتابک بکاهد ناچار به ذکر آن دو بیت مدحی بود. او در این دوران در شیراز می‌زیست و نظر محققانی که معتقدند قصیده را در بغداد سروده است ظاهراً صحیح نیست. بغداد در معرض حمله بود و هر که می‌توانست، از آنجا خارج می‌شد و آنگهی در بین سال‌های ۶۵۵ و ۶۵۶ یعنی سال‌های نگارش بوستان و گلستان، سعدی در شیراز بود و فتح بغداد هم در سال ۶۵۶ است.

برای آن که متوجه شویم این قصیده چقدر ممکن بود دربار فارس را ناراحت کند باید توجه داشته باشیم که محمدشاه پسر سلغرشاه پسر اتابک سعد در واقعه بغداد ملازم هلاکوخان بود و پسر اتابک ابوبکر بن سعد در دربار هلاکو

به صورت گروگان به سر می‌برد. چند ماه بعد از فتح بغداد بود که پسر اتابک ابوبکر برای تهنیت فتح بغداد به حضور هلاکو رسید و اجازه برگشت به شیراز را یافت.^۱ اما در مورد خشم خواجه نصیرالدین طوسی (متولد ۵۹۷ طوس، وفات ۶۷۲ بغداد) داستان‌هایی هست، از جمله تنکابنی در *قصص العلماء* می‌نویسد:^۲ «خواجه طوس به شیراز رفت. شیخ سعدی به خدمت او شتافت. شیخ چون از پله خانه می‌خواست بالا رود یا علی می‌گفت. خواجه از مذهب او پرسید. گفت شیعه‌ام. خواجه فرمود اگر شیعه هستی چرا خلفا را مدح گفتی؟ گفت از روی تقیه بود. خواجه گفت پس از کشته شدن خلیفه عباسی از که تقیه کردی که او را رثا گفتی و قصیده:

آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین در عزای ملک مستعصم امیرالمؤمنین در مرثیه او سرودی؟ سعدی در جواب فرو ماند. خواجه امر کرد تا او را چوب بسیاری زدند. پس او را به دوش به منزل بردند و او بدان علت پس از چندی درگذشت». این داستان جعلی است و در کتب قدیم نیامده است. محققان (مثلاً استاد مدرس رضوی) هم گفته‌اند که جعلی است. خواجه در ۶۷۲ در بغداد^۳ درگذشت و سعدی در ۶۹۲ در شیراز، یعنی بیست سال بعد از خواجه زنده بود. گویا خواجه از کازرون رد شده بود اما معلوم نیست که به شیراز هم رفته باشد. غرض از ذکر این افسانه این است که به هر حال مدح خلیفه عباسی در ذهن کارگزاران دستگاه مغول موجه نبوده است.

سعدی در مورد خواجه نصیر شعر ندارد اما برادران جوینی را که آنان هم در خدمت مغول بودند مدح کرده است. شاید علت این باشد که خواجه اولاً شیعه بود^۴ و ثانیاً از طراحان اصلی فتح بغداد بود و این معنی از مکاتبات او در باب فتح بغداد روشن می‌شود.

سعدی در یکی از قطعات خود اشاره کرده که در آشوبی که دامن‌گیر شیراز شده بود از آن شهر رفت و چون بازگشت ملاحظه کرد که مملکت آرام است.

۱ - جامع‌التواریخ. به کوشش بهمن کریمی، اقبال، ۲ جلد، ۱۳۳۶، ص ۷۱۷. نقل از مقاله استاد باستانی پاریزی، ص ۲۱۴.

۲ - *قصص العلماء*، محمد تنکابنی، اسلامیه، ۱۳۶۴، ص ۲۸۴. نقل به اختصار از مقاله استاد باستانی پاریزی، ص ۲۱۱.

۳ - بغدادی‌ها به خواجه نصیر «گاو طوس» می‌گفتند. رک به مقاله استاد باستانی، ص ۲۱۴.

۴ - او را در حرم امام موسی‌الکاظم دفن کردند.

در این صورت اشاره^۱ او باید به معاهده^۲ ابوبکر بن سعد با اوگتای قان ایلخان مغول باشد. ابوبکر پذیرفته بود که به او خراج بدهد و در عوض او هم به فارس لشکر نکشد:

برون جستم از تنگ ترکان ^۱ چو دیدم	جهان درهم افتاده چون موی زنگی ^۲
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم	زگرگان بدر رفته آن تیزچنگی
خط ماهرویان چو مشک تتاری	سر زلف خوبان چو درع فرنگی ^۳
بنام ایزد آباد و پرنواز و نعمت	پلنگان رها کرده خوی پلنگی
پرسیدم این کشور آسوده کی شد؟	کسی گفت سعدی چه شوریده رنگی!؟
چنان بود در عهد اول که دیدی	جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل	اتابک ابوبکر بن سعد زنگی

(دیوان، ص ۷۵۵)

دکتر صفا عقیده دارد که سعدی در حدود سال ۲۱ - ۶۲۰ از شیراز رفت و قطعه^۴ فوق اشاره به وضع دشوار شیراز بر اثر حمله^۵ سلطان غیاث‌الدین پیرشاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه به شیراز است.^۶ او اواخر سال ۶۲۰ به سوی فارس آمد و اتابک سعدزنگی به قلعه^۷ اصطخر گریخت. سعدی در ۶۵۵ هـ (= ۱۲۵۷ م) به شیراز برگشت و در آن شعر معروف به مطلع:

سعدی اینک به قدم رفت و به سرباز آمد مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد
(دیوان، ص ۷۱۴)

هیچ اشاره‌ای به اوضاع آشفته^۸ قبلی نمی‌کند. من فکر می‌کنم که در آن قطعه مراد از گرگان و پلنگان مغولان باشند. بعید است که سعدی سی و پنج سال یکسره به دور از شیراز بوده باشد، شاید ورود و خروج او چند بار صورت گرفته باشد.

آخرین اتابک فارس ابش خاتون بود که به عقد منگوتیمور از فرزندان هلاکو درآمد و بعد از آن دیگر حاکمان فارس امرای مغول بودند. در این زمان سعدی هم دیگر به وضع موجود عادت کرده بود. در قصیده‌ای که در انتقال دولت از

۱ - راه کازرون به بوشهر.

۲ - ایهام به اتابک سعد بن زنگی.

۳ - در زمان سعدی جنگ‌های صلیبی ادامه داشت.

۴ - تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، بخش اول، ص ۵۹۳.

سلغریان (اتابکان فارس) به قوم دیگر (که مراد همین مغولان است) سروده است
گوید:

آن دور شد که ناخن درنده تیز بود و آن روزگار رفت که گرگی کند شبان^۱
(دیوان، ص ۱۳۵)

در این قصیده حتی از مغولان به نحوی ستایش هم می‌کند زیرا در فتوحات
ایشان می‌گوید:

سلطان روم و روس به منت دهد خراج چپال هند و سند به گردن کشد قلان
در این قصیده از هیچ شاهی نام نبرده است اما گویا آن را در مدح هلاکو
سروده باشد چون از شمس‌الدین جوینی هم مدح می‌کند. در یکی از ابیات این
قصیده گوید:

سعدی دلاوری و زبان آوری مکن تا عیب نشمرند بزرگان خرده‌دان
که به ایهام این معنی را هم به ذهن می‌آورد که مبالغه در ستایش مغولان
هنوز مطبوع طبع بزرگان خرده‌دان نبوده است.

یکی از مسایل مربوط به حمله مغول که چندان مورد بررسی قرار نگرفته
است مسأله بخت است. مسئله بخت و قضا و قدر از دیسکورس‌های مهم قرن
هفتم بود. پیروزی برق‌آسای مغولان باعث گسترش این عقیده شده بود که
مغولان طالع مسعود دارند و پیروزی آنان مشیت الهی بوده است. در برخی از
کتب قدیم از جمله در مقدمه جهانگشای جوینی این مطلب را می‌بینیم. در آن
قصیده سیف فرغانی هم یک بیت چنین است:

ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن تاثیر اختران شما نیز بگذرد
(دیوان سیف فرغانی، ص ۲۱۸)

سعدی هم در آن قصیده که در زوال خلافت بنی‌عباس سروده بود به بخت
مغولان اشاره کرده است:

زور بازوی شجاعت برنتابد با اجل چون قضا آمد نماند قوت رأی رزین
تیغ هندی برنیاید روز پیکار از نیام شیرمردی را که باشد مرگ پنهان در کمین
تجربتی بی‌فایده است آنجا که برگردید بخت حمله آوردن چه سود آن را که درگردید زین
(دیوان، ص ۱۷۴)

۱ - شبیه به همان تعبیرات پلنگان و گرگان در قطعه ذکر شده است و این خود قرینه‌ی است که در آن قطعه هم
اشارات مربوط به مغولان است.

در باب پنجم بوستان هم که در رضاست چند داستان در این زمینه سروده است. آن یار سپاهانی او ناگاه پیر و فرتوت شده بود چون در جنگ تتر هر کاری که کرده بود بی فایده بود زیرا دولت و بخت از ایران روی برتافته بود و قضا و قدر پشت مغولان بود:

برانگیختم گرد هیجا چو دود چو دولت نباشد تهور چه سود؟
(بوستان، ب ۲۵۴۴)

۲. سخنانی که باعث تحریک درباریان می شود و یا به شاه برمی خورد

در مدح ابوبکر بن سعد بن زنگی گوید:

هم از بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست
(بوستان، بیت ۱۵۱)

در باب اول که در عدل و تدبیر و رأی است مکرراً به شاه درس و اندرز می دهد. مثلاً در بیت ۵۲۶ می گوید که شاه باید در شب دیرتاز (ظ: دیرباز) بیدار باشد تا مردم آسوده بخوابند و سپس اضافه می کند:

بحمدالله این سیرت و راه راست^۱ اتابک ابوبکر بن سعد راست
(بوستان، بیت ۵۲۸)

به این سبب است که:

کس از فتنه در پارس دیگر نشان نیند مگر قامت مهوشان
(بوستان، بیت ۵۲۹)

قاعده شاه دیندار به پاسبانی یا به عبادت بیدار است، اما از شعر سعدی معلوم می شود که به عیش و عشرت بیدار است، زیرا بلافاصله بعد از آن ابیات می گوید:

یکی پنج بیتم خوش آمد به گوش که در مجلسی می سرودند دوش
مرا راحت از زندگی دوش بود که آن ماهرویم در آغوش بود...
چه می خسی ای فتنه روزگار؟ بیا و می لعل نوشین بیار
گویی بارندی با شاه شوخی کرده است. به نظر من روابط او با شاه صمیمانه تر از آن بود که اتابک دلگیر شود، اما مسلماً بهانه به دست این و آن می داد، توضیح این که اتابک مجبور بود با مردم مماشات کند و گرنه از مغولان

۱ - صراط المستقیم.

برای ورود به شهر دعوت می‌کردند. لذا اتابک ابوبکر بن سعد روی به دینداری^۱ آورده بود تا رضایت مردم و علما را جلب کند. شمس قیس می‌نویسد که امرا و کُبرا و حشم و خدم به پیروی از اتابک «روی به توبت و انابت نهاده» (ص ۳۵) و اتابک مال بسیاری «بر عمارت مساجد و معابد و... مزارات متبرک و بقاع خیر صرف کرده است» (ص ۳۵) و کلاً در دوره او «امر معروف معمور شد. و متاع عفت و صلاح مرغوب گشته» (ص ۳۵) حال آن که سعدی در موارد متعدد این اعمال را مورد اعتراض قرار داده و حتی به سخره گرفته است.

۳. سخنانی که باعث رنجش متشرعین می‌شد

گویا در امر به معروف افراط می‌کردند و لذا سعدی از راه طنز وارد شده است. در حکایتی می‌گوید که سیاهی زنی را تنگ در آغوش گرفته بود و من به قصد امر به معروف آنان را جدا کردم:

چنان تنگش آورده اندر کنار که پنداری اللیل یغشی النهار^۲
مرا امر معروف دامن گرفت فضول آتشی گشت و در من گرفت

(بوستان، بیت ۲۹۷۰)

اما زن شروع به بد و بیراه گفتن به سعدی می‌کند که چرا باعث جدایی ما شدی.

و سعدی می‌گوید که توبه کردم که دیگر امر به معروف نکنم:

که من توبه کردم به دست تو بر که گرد فضولی نگردم دگر
(بوستان، ب ۲۹۸۷)

البته خود سعدی متوجه بود که این گونه اشعار او خطرناک است و لذا محل وقوع حادثه را هند ذکر کرده است.

در داستانی دختر حاتم طایی را در مقابل پیامبر قرار داده است. پیامبر دستور داده بود که افراد طی را که اسلام نیاورده بودند بکشند و فقط دختر حاتم را رها کنند:

بفرمود کشتن به شمشیر کین که ناپاک بودند و ناپاک دین
اما دختر حاتم اعتراض کرد که اگر قرار است آنان را بکشید باید مرا هم بکشید:

۱ - شمس قیس در مقدمه المعجم مکرراً برای اتابک ابوبکر صفت «دیندار» (ص ۴۱) و «دین‌پرور» (ص ۳۳) آورده.
۲ - تضمین آیه قرآن در اینجا خود بحث‌برانگیز است.

مروّت نبینم رهایی زبند به تنها و یارانم اندر کمند
 (بوستان، ب ۱۴۵۶)
 در ابیات زیر انتظار بر این است که کَلّه با یک شاه طَمّاع سخن بگوید ولی با
 عابدی سخن می گوید:

شنیدم که یک بار در حلّه‌یی سخن گفت با عابدی کله‌یی...
 طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم
 بکن پنبه غفلت از گوش هوش که از مردگان پندت آید به گوش
 (بوستان بیت ۷۰۸ به بعد)
 به چالش کشیدن تپ عابد و زاهد در بوستان مکرّر دیده می شود و در
 گلستان هم نمونه‌های جالبی دارد مثل حکایت ۸۵ که زاهد در نزد شاه کمتر از
 معمول غذا می خورد و درازتر از معمول نماز می گزارد. نمونه زاهد آرمانی که
 سعدی می پسندد آن زاهدی است که بهای بربط شکسته را که به سر او کوفته‌اند
 می پردازد:

یکی بربطی در بغل داشت مست به شب در سر پارسایی شکست
 چو روز آمد آن نیک‌مرد سلیم بر سنگدل بُرد یک مِشت سیم
 مرا به شد آن زخم و برخاست بیم تو را به نخواهد شد آلا به سیم
 (بوستان، بیت ۲۴۲۴ به بعد)
 کودکی که هنوز دست چپ و راستش را تشخیص نمی دهد می خواهد روزه
 بگیرد نخست با تفصیل به او وضو گرفتن را می آموزند:

که بسم‌الله اول به سنّت بگوی دوم نیت آور، سوم کف بشوی
 پس آن که دهن شوی و بینی سه بار مناخر به انگشت کوچک بخار
 به سبابه دندان پیشین بمال که نهی است در روزه بعد از زوال
 (بوستان، بیت ۳۰۴۰ به بعد)

اما سعدی در آخر عقیده خود را چنین بیان می کند:
 دهن گو زناگفتنی‌ها نخست بشوی ای که از خوردنی‌ها بُشست
 سعدی حتی جایی از ابلیس هم دفاع می کند:
 ندانم کجا دیده‌ام در کتاب که ابلیس را دید شخصی به خواب
 به بالا صنوبر به دیدن چو حور چو خورشیدش از چهره می تافت نور
 (بوستان، بیت ۳۹۵ به بعد)
 از خود ابلیس می پرسند که پس چرا تو را همه این زشت معرفی می کنند:

شنید این سخن بخت برگشته دیو به زاری برآورد بانگ و غریو
که ای نیک‌بخت این نه شکل من است ولیکن قلم در کف دشمن است

۴. سخنان بسیار در عشق مجازی و شاهدبازی

سعدی در بسیاری از حکایات به دنبال بهانه است تا به نحوی سخن را به وصف مجالس عیش و عشق و شور و مستی برساند و آنگاه برخلاف سبک خود که ایجاز است با اطنابی مفید لذت داد سخن بدهد. نمونه آن حکایت توبه کردن ملک‌زاده گنجه است که مست به مسجد می‌رود اما مرد خدا که در مسجد مقیم بود او را دعا می‌کند. ملک‌زاده توبه می‌کند و پارسا را به دربار دعوت می‌کند. پارسا به دربار می‌رود و می‌بیند مجلس عیش و عشرت گسترده است و آنگاه سعدی چنین داد سخن می‌دهد و انصافاً شاهکاری می‌آفریند:

شکر دید و عناب و شمع و شراب ده از نعمت آباد و مردم خراب
یکی غایب از خود، یکی نیم مست یکی شعرگویان صراحی به دست
زسویی برآورده مطرب خروش زدیگر سو آواز ساقی که نوش

(بوستان، بیت ۲۱۴۹ به بعد)

سعدی شتاب دارد که رشته حکایت را به وصف این صحنه برساند و لذا فراموش می‌کند که توضیح دهد که اگر ملک‌زاده توبه کرده بود پس این مجلس را چرا برپا ساخته بود. بعد از این، حالت مظلومانه ملک‌زاده شنیدنی و دیدنی است:

جوان را سر از کبر و پندار مست چو پیران به کنج عبادت نشست
و خود به خود این سؤال به ذهن می‌آید که انصافاً کدام موضع ملک‌زاده
بهتر بود؟

در باب قناعت حکایتی در باب شاهدبازی دارد:

شنیدم زییران شیرین‌سخن که بود اندر این شهر پیری کهن
(بوستان، ب ۲۱۵۲)

که اولاً جنبه ترغیبی دارد و ثانیاً هیچ ربطی به قناعت ندارد. در بوستان داستان‌های مکرر در باب شاهدبازی آمده است که همه لطیف و در اوج فصاحت و بلاغت است. از جمله:

یکی را چو سعدی دلی ساده بود که با ساده‌رویی درافتاده بود
(بوستان، ب ۲۳۹۰)

۵. سخنانی که برای صوفیان خوشایند نیست

نمونه معروف آن ابیات زیر است:

طریقت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلوق نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش به اخلاق پاکیزه درویش باش
(بوستان، ب ۵۴۳)

جالب است که مردم به جای طریقت، عبادت گذاشته‌اند که در نسخ کهن نیست، باید توجه داشت که اتابک ابوبکر علاوه بر متشرعین و «اهل ورع» می‌باید جانب صوفیان را هم رعایت کند چنان که شمس قیس می‌نویسد که چندین ده و مُستغل از اموال خود را بر «کافه متصوفه» وارد و صادر وقف کرده^۱ بود.

کتابنامه

- ۱ - المعجم فی معایر اشعار المعجم، شمس قیس رازی، مصحح غلامه قزوینی / استاد مدرس رضوی / سیروس شمیسا، نشر علم، ۱۳۸۸.
- ۲ - بوستان، مصحح دکتر غلامحسین یوسفی، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۹.
- ۳ - تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد سوم، بخش اول، دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۸.
- ۴ - دیوان سیف فرغانی، مصحح دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، ۱۳۶۴.
- ۵ - شعرهای عربی سعدی شیرازی، دکتر جعفر مؤید شیرازی، دانشگاه شیراز، ۱۳۷۲.
- ۶ - کلیات سعدی، مصحح محمدعلی فروغی، امیرکبیر، چاپ چهاردهم، ۱۳۸۶.
- ۷ - گذر سعدی از آبادان، دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، سعدی‌شناسی، دفتر پانزدهم، اردیبهشت ۱۳۹۱، ص ۲۲۳ - ۲۱۱.
- ۸ - گلستان سعدی، مصحح دکتر غلامحسین یوسفی، خوارزمی، چاپ چهارم، ۱۳۷۴.

۱ - المعجم، ص ۳۶.

